أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

پیام های رسول الله به أمراء و پادشاهان (شروع اپ چهار مدنی)

عالمی بودن اسلام:

اما بعد، در درس پنجم از دروس سیرت نبوی عهد مدنی دوره ای فتح و تمکین هستیم. در این درس در باره ای مسلمانان بعد از صلح حُدَیبیه صحبت خواهیم نمود. علی الرغم ازدیاد یافتن قدرت روز افزون دولت اسلامی که بعد از غزوه ای احزاب روشن شده بود، الا اینکه به دولت اسلامی اسقرار حقیقی نآمد مگر بعد از صلح حدیبیه.

و طوریکه قبل از این ذکر نموده بودیم اعتراف قریش، بزرگترین قبائل عرب و زعیم سیاسی و دینی و اقتصادی و تاریخی ای جزیره، برای مسلمانان شهادت پیدایش حقیقی را عطا نمود.

و برای همه چه عرب و چه عجم علنی شد که در آنجا در مدینه ای منوره دولت جدیدی متولد شده است. و آن یك دولت اسلامی است و زعیم اش رسول کریم (ص) هستند. اولین کاری را که رسول (ص) در باره ای آن فکر کردند وقتیکه بعد از صلح حدیبیه به مدینه ای منوره برگشتند چه بود؟ در حقیقت آن یك چیز بسیار عجیب و غریبی بود.

اولین چیزیکه در باره ای آن فکر کردند (ص)، اعلان کردن این دین جدید اسلام برای تمام عالم بود. تا برای ما و برای همه ثبوت نمایند که این دین دین عالمی است. و برای خیر تمام زمین بطور کامل آن

نازل شده است. رب ما سبحانه و تعالی می فرماید: {وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ} و نه فرستادیم ترا مگر از روی مهربانی بر عالمها [الأنبياء: ١٠٧] خود رسول (ص) می گویند طوریکه در حدیث بخاری از جابر بن عبدالله رضی الله عنهما آمده است:

أُعْطِيتُ خَمْسًالَمْ يُعْطَهُنَّ أَحَدٌ قَبْلِي: نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ، وَجُعِلَتْ لِيَ الأَرْضُ مَسْجِدًا وَطَهُورًا، فَأَيُّمَا رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي أَدْرَكَتْهُ الصَّلاَةُ فَلْيُصَلِّ، وَأُحِلَّتْ لِي الْمَغَانِمُ وَلَمْ تَحِلَّ لأَحَدٍ قَبْلِي، وَأُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ، وَكَانَ النَّبِيُّ يُبْعَثُ إِلَى قَوْمِهِ خَاصَّةً وَبُعِثْتُ إِلَى النَّاسِ عَامَّةً" (١).

پنج چیز به من داده شده است که به احدی قبل از من داده نشده است: با رُعب به مسیر یکماه برایم نصر داده می شود، و زمین برایم مسجد و طهور (یعنی پاك) ساخته شده است، چون برای مردی از أمتم وقت نماز بیاید می تواند در هر جای نماز بخواند، و غنیمت برایم حلال شده است که برای احدی قبل از من حلال نشده بود، و شَفاعت به من عطاء شده است، و نبی بطور خاص برای قوم خود مبعوث می شد، و من بطور عام برای همه ای مردم مبعوث شده ام.

و ما باید این موضوع را خوب بفهمیم. و بدانیم که نقش ما رساندن اسلام به تمام عالم است. هر گوشه ای که در آن حیات موجود است. و آن برای ما ترجیح داده نشده است، بلکه بالای ما واجب است. رسول الله (ص) از روز های اول دعوت عالمی بودن دعوت را درك می کردند. اهمیت رسیدن این دعوت را به تمام گوشه های زمین می دانستند. و مسلمانان را سال ها قبل از هجرت بشارت می دادند. بشارت می دادند که در برابر تمام عالم نقش دارند.

و برایشان می گفتند: قولوا: لا إله إلا الله تفلحوا، قولوا: لا إله إلا الله تملكوا العرب والعجم" (٢). لا اله الا الله بگوئید کامگار می شوید. لا اله الا الله بگوئید بر عرب و عجم پادشاهی خواهیند کرد. قضیه در ذهن شان روشن بود. لاکن آنرا طرح و تنظیم نکردند مگر بعد از صلح حدیبیه.

واقع بین بودن منهج اسلامی در مراسلت برای مردم روی زمین

و در حقیقت، شاید بعضی ها بگویند که چیزیکه جلب توجه می کند اینست که رسول (ص) برای عموم پادشاهان و أمرای عالم در اول ایام دعوت، یا در اول ایام مدینه پیغام نفرستادند؛ حتی در حالیکه با بعضی دول و ممالك دیگر تعاملات هم موجود بود. و بآنهم در این تعاملات برای دعوت طرحی را در آنوقت براه نانداختند. چرا چنین کردند؟

تفسیر آن یك کلمه است. و آن واقع بین بودن ایشان بود. واقع بین بودن منهج را به ما می آموزانند (ص). ارسال پیامی که مردم را به تبدیل کردن دین شان و به داخل شدن دین جدید دعوت می کند که قبلاً آنر کسی نشنیده است، و لو اگر یکی از آنها آنرا شنیده هم باشد در باره اش چه را شنیده بودند؟ تبعید شدن و اذیت دیدن و از خانه کشیدن شان را شنیده بودند. ارسال نمودن چنین پیامی بسیار زیاد پیش نمی رفت.

که به این چنین کار مشکل پیش می شد و عقیده ای خود را بخاطر ضعفائی تبدیل می کرد که در قریه ای کوچکی بودند که تقریباً دیده نمی شدند؟ بدرجه ایکه وقتیکه ما صحابه رضی الله عنهم را دیدیم که به حبشه هجرت نمودند وظیفه ایشان دعوت دادن به نجاشی (رح) به اسلام نبود. بلکه آنها به نجاشی دین خود را اصلاً هیچ معرفی نکردند.

و اگر موقف عمرو بن العاص در کوشش بر أثر گذاشتن بالای نجاشی ضد مسلمانان نمی بود، جعفر بن ابی طالب (رض) اسلام را برای نجاشی شرح نمی داد. و حتی بعد از آن شرح، با وجود اینکه احساس می کرد و برای تمام مردم واضح بود که در کلام نجاشی برای اسلام میل وجود دارد، جعفر بن ابی طالب نجاشی را به دخول در این دین جدید دعوت نکرد. چرا؟ بخاطر همان کلامی که آنرا گفتیم. رسول (ص) و صحابه به دور ترین درجه واقع بین بودند.

برای قائد جماعت کوچك و ضعیف درست نیست که برای زعمای عالم مراسلات بفرستد تا آنها را برای تغییر معتقدات شان، و تبدیل ادیان شان، و اظهار متابعت کردن از مفکوره ای جدید یا فلسفه ای جدید یا قانون جدید دعوت نماید. بلکه شاید مبالغه نکرده باشیم اگر بگوئیم که آثار منفی این چنین دعوت بیشتر می بود از آثار مثبت آن. چرا این کلام؟

اولاً دلیل شرعی برای آن اینست که رسول الله (ص) آنرا نکردند. اگر افضل می بود، آنرا می کردند (ص). می توانستند که از اول ایام اسلام به هر دولتی از دول عالم رسولی را بفرستدند. لاکن می دانستند که فایده ای ندارد. و دلیل عقلی برآن اینست که توجه را به این جماعت کوچك و نو پیدایشان جلب می نمودند، پس دعوت در گهواره اش ریشه کن می شد.

اما فرض کردن اینکه ممکن رب ما سبحانه و تعالی قلب هایشان را باز نماید و تغییر کنند، و ملك خود را و سلطنت خود را بخاطر این مرد بسیط قربان کنند که در قریه ای کوچکی در صحرای جزیره ظهور نموده است، آن یك فرض کردن بسیار زیاد بعید از واقعیت است.

تمام این کلام قبل از صلح حدیبیه بود. لاکن بعد از صلح حدیبیه وضح بسیار زیاد تغییر کرد. همه در عالم در باره ای قریش می شنیدند. قریش قبیله ای عربی بزرگ و عزیز بودند. بلی قریش برابر قدرت فارس و روم نبودند. لاکن برای عموم مردم معروف بودند. حتی خارج جزیره ای عربی. بلکه با اکثر قدرت های موجوده ای عالم آنوقت ارتباطات اقتصادی و سیاسی داشتند. از اینخاطر اعتراف نمودن قریش برای دولت اسلامی بحیث دولت دارای سیادت، مهمترین نقطه ای شرعیت دادن به این دولت تعبیر می شد. تمام قدرت های جهان با این پیکر جدید دولت اسلامی تعامل نخواهند کرد، الا بعد از اینکه قریش برآن اعتراف کنند. بخاطریکه قبل از آن، مسلمانان جماعتی غیر شرعی تعبیر می شدند که از مبداء دولت مادری خود قریش خارج شده بودند.

پس تعاون کردن بآن ممکن نیست مگر از طریق دشمنان قریش. و در آنوقت هیچکس با قریش دشمنی نداشت، نه در جزیره و نه در جهان در آنوقت. از اینخاطر رسول الله (ص) در دوره های اول، با دعوت اطرافیان عرب خویش در جزیره شروع نمودند؛ بخاطریکه می دانستند که ارسال نمودن پیغام بدون اعتراف قریش فایده ندارد.

اما حالا، و بعد از اعتراف واضح قریش به دولت اسلامی، زعمای عالم مفکوره ای مراسلات را بین خود شان و بین زعیم دولت جدید رسول (ص) قبول خواهند نمود. و دیوار شکلیات و رسمیات و پروتوکول ها از میان دور می شد، و مناقشه تنها در پیام و مضمون پیام می ماند. آیا این دین جدید مستحق متابعت کردن است؟ یا صاحب آن برای ما دروغ می گوید؟ تا اندازۀ بالای موضوع بی طرفانه مناقشه خواهند کرد. و مناقشه ای این نقطه و این پیغام بدون شك که بهتر خواهد بود اگر ارسال کننده قوی و و مُمَکَن و پایدار باشد. چون الله عز و جل یَزَع بالسلطان ما لا یَزَع بالقرآن (۳) یعنی چیزی را که با صلاحیت منتشر می کند با قرأن منتشر نمی کند.

و بعد از صلح حدیبیه تمام این همه تا حد زیادی تحقق یافت. از اینخاطر رسول الله (ص) همینکه فرصت را مساعد یافتند، برای همه ای زعمای دنیای آنزمان، سبحان الله وقت را ضایع نکردند. فوراً در موضوع داخل شدند.

رسول (ص) زعمای جهان را به اسلام دعوت می کنند

و پیام هائی راکه رسول الله (ص) می فرستادند در منتهای وضاحت بود. آنها را به داخل شدن در اسلام دعوت می دادند، و مسؤلیت خود شان و مسؤلیت مردم شان را هم به گردن شان می انداختند. و بالفعل این پیام ها از مدینه ای منوره خارج شد.

آیا می دانید چه وقت این پیام ها خارج شد؟ در همان ماهی خارج شد که رسول الله (ص) از صلح حدیبیه برگشتند. ماه ذي الحجة سال ششم هجری، و بعض آن تا اول ماه محرم سال هفتم هجری تأخیر کرد. یعنی چندین روز بعد از صلح حدیبیه. ببینید که رسول الله (ص) چقدر مواظب رساندن اسلام به تمام دنیا بودند. لاکن ظروف و شرایط قبلاً مهیاء نبود. همین که ظروف مساعد شد، فوراً پیام ها را فرستادند. اکثر این پیام ها در یك وقت متزامن خارج شد. فاصله بین شان بیشتر از چند روز نبوده است.

پیام های که در ذي الحجة ای سال ششم هجری و اوائل محرم هفتم هجری فرستاده شد از قرار ذیل بود. هفت خط یا پیام ارسال شد. یك خط برای نجاشی أصحمة –رحمه الله– پادشاه حبشة، و عمرو بن أُميَّة الضَمريّ (رض) آنرا حمل می نمود. یك خط برای المقَوقِس زعیم مصر، و حاطب بن أبي بَلتَعَة اللَخميّ (رض) آنرا حمل می نمود. یك خط برای کِسری پادشاه فارس، و عبد الله بن حُذافة السَّهميّ (رض) آنرا حمل می نمود. و خطی برای قیصر ملك الروم، و دِحْيَة بن خليفة الكلبي (رض) آنرا حمل می کرد. و خطی برای المنذِر بن سَاوَى پادشاه بحرین، و العلاء بن الحَضَرميّ آنرا حمل می کرد. و خطی برای هَوْذَة بن عليّ پادشاه یمامة، و سُلَيط بن عمرو العامريّ (رض) آنرا حمل می کرد.(در درس سوم مدینه ۲ سُلَيط را سَليط گفته ای. سُلَيط را از این درس به آنهم کاپی کن.دقیقه هژده و چهل) و خطی هم برای الحارث بن أبي شَمِر الغساني ملك دمشق، و شجاع بن وَهب الأسَدي آنرا حمل می کرد (رض) (٤).

تحلیل مختصر پیام ها

هفت پیام، در حقیقت در داخل این پیام ها و قصه های ارسال این پیام ها و محاوره های که بین سفرا و پادشاهای عالم در آن گذشته است، آنقدر دروسی موجود است سبحان الله که حساب نمی شود. لاکن نمی توانیم آنها را تحلیل نمائیم. ولاکن آنرا اجمالاً (یعنی مختصراً) تحلیل خواهیم نمود. و مثالی یا دو مثال ها را از این خط ها می گیریم انشاءالله.

در تحلیل این پیام ها در می یابیم که مضمون خطاب در تمام مراسلات تقریباً یك چیز بوده است. پیام های دعوت برای قائم ساختن ارتباطات دیپلوماسی یا تبادل سفراء یا مجرد تعارف، یا طلب نتیجه گیری شرعی بودن دعوت، یا برای اعتراف نمودن دول دیگر برآن نبود. هدف با تمام وضاحت واضح بود. هدف دعوت صریح به اسلام بود. دعوت برای ترك نمودن هر دین دیگر بود. هر دینی که بود. و داخل شدن در نور دین جدید اسلام بود.

طبعاً بسیار زیاد واضح بود که این یك دعوت خطرناکی بود. بخاطریکه متابعت از این دین جدید مقتضی بر متابعت از رسول الله (ص) می بود. و این کار آسانی نیست. اینجا پادشاه از پادشاهی که کلام اش رد نمی شود، به تابع مطیع تبدیل می شود که تمام امر را به الله عز و جل و رسول کریم اش (ص) می سپارد.

شکی نیست که کسی که این دعوت را قبول کند مؤمن می شود. و شکی نیست همچنان، که کسی که این دعوت را رد میکند، به غضب خواهد شد و شورش خواهد کرد، و تعرض خواهد کرد و لشکر خواهد فرستاد و تهدید به قتل خواهد کرد. تمام این همه متوقع است. و تمام این همه با وجود اینکه کار سختی است، جز اینکه تبلیغ رب العالمین را به العالمین مانع شونده نیست.

و این خطابه ها ثابت می کند و هیچ مجالی را برای شك نمی گذارد که رسول (ص) قائد قوی بودند، و مجاهد با عزت بودند که در راه الله از ملامتی ملامت گران خوف نداشتند. و (ص) بطور کامل برای الله عز و جل متجرد بودند، (یعنی خود را اختصاص داده بودند). در طاعت همه اوامر او.

بخاطریکه اگر یکی از پادشاهان دنیا می بودند، هرگز در فکر این مراسلات نمی شدند. و اوضاع ایشان بکلی مقلوب می شد، و اهل دنیا بالایشان تأثیر می آوردند. و لاکن چون رسول بودند، می دانستند که وظیفه ایشان مقتضی است بر ابلاغ نمودن تمام عالمین، قیمت هر چه که باشد. و ایشان می دانستند که الله عز و جل دین خود را نصر خواهد داد. و مسلمانان را از مشکلات خواهد کشید، هر قدر شدت هم اگر پیدا کند.

و قبل از آن آنها را از مشکلات مکه و بدر و أُحُد و احزاب و بنی قینقاع و بنی النظیر و بنی قُرَیضه و غیر از آن از بسیار مشکلات خارج نموده بود. این تاریخ انتصارات بخاطر این نبوده است که دشمان أمت ضعیف بود ، ابداً. تمام دشمنان أمت بسیار زیاد قوی بودند. لاکن آن انتصار با قدرت و اراده ای رب العالمین سبحانه و تعالی و نصر اش برای کسانی بود که به او ایمان داشتند.

این معانی در ذهن رسول الله (ص) بسیار زیاد واضح بود. از اینرو این پیام هایشان در منتهای وضاحت آمده بود، نه در آن نرمی بود و نه چاپلوسی. بدون این دور نما هرگز ممکن نیست که پیام های رسول الله (ص) را به پادشاهان عالم بفهمید.

۱: البخاري: كتاب التيمم (328)، وكتاب أبواب المساجد، باب قول النبي صلى الله عليه وسلم "جعلت لي الأرض مسجدًا وطهورًا" (427)، ترقيم مصطفى البغا.

۲- ابن قيم الجوزية: زاد المعاد، مؤسسة الرسالة، بيروت - مكتبة المنار الإسلامية، الكويت، الطبعة السابعة والعشرون, 1415هـ- 1994م، 43/3.

۳- أي ليمنع بالسلطان عن ارتكاب الفواحش والآثام ما لا يمتنع كثير من الناس بالقرآن

۴- المباركفوري: الرحيق المختوم، دار الوفاء، مصر، الطبعة السابعة عشرة، 1426هـ- 2005م، ص303- 311.

رسالت یا پیام رسول (ص) برای هِرَقِل

و بیائید رسالت یا پیامی را بطور مثال بگیریم تا وضاحت را در آن ببینیم و تا بفهمیم که پیام رسول الله (ص) به زعیمی از زعمای عالم چطور بود. بیائید تا پیام ایشان را به هِرَقِل قیصر روم مطالعه نمائیم. و آن در بخاری آمده است.

و توجه کنید که این پیامی از رئیس دولت کوچك جدیدی است. لشکر آن به بزرگترین تخمین سه هزار نفر است. عمر اش از شش سال تجاوز نمی کند. اسلحه اش بسیط است. ارتباطات اش با جهان بسیار زیاد محدود است. و توجه کنید، این پیام به هِرَقِل قیصر روم فرستاده شده است. بزرگترین زعیم در عالم. دولت اول در عالم امپراطوری رومانی. و امپراطوری رومانی، تقریباً بالای نصف اروپای شرقی سیطره دارد. غیر ترکیه، غیر از شام بطور کامل آن، غیر از مصر، و غیر از لیبیا.

لشکر هایش به ملیون ها نفر می رسد. بدون کدام مبالغه، به ملیون ها. و سلاح اش بسیار پیشرفته است. تاریخ اش در زمین بیشتر از هزار سال است. تمام این دور نما را در ذهن تان بگیرید وقتیکه خط رسول الله (ص) راکه به قیصر روم نوشته شده است می خوانید یا می شنوید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى هِرَقْلَ عَظِيمِ الرُّومِ، سَلاَمٌ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، أَسْلِمْ تَسْلَمْ.

بسم الله الرحمن الرحیم، از محمد بنده ای الله و فرستاده اش برای هِرَقِل پادشاه روم، خوشا بحال کسانی که از هدایت حقیقی پیروی می کنند. ترا به اسلام دعوت می کنم تا در امن زندگی کنی. این چنین در منتهای وضاحت.

يُؤْتِكَ اللَّهُ أَجْرَكَ مَرَّتَيْنِ، فَإِنْ تَوَلَّيْتَ فَإِنَّ عَلَيْكَ إِثْمَ الأَرِيسِيِّينَ [۱]"[۲]. اگر اسلام بیاوری، الله اجر ات را دو چند خواهد داد، و اگر رو گشتاندی، پس گناه مردم ات هم به گردنت می شود. بعداً از آیات رب العالمین سبحانه و تعالی نوشتند، گفتند: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللهَ وَلاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ} [آل عمران: ٦٤]

بگو ای اهل کتاب بیائید بسوی سخنی مسلّم میان ما و شما که نه پرستیم بجز خدا و شریك نسازیم با وی چیزی دیگر را و پروردگار نگیرد بعض از ما بعض دیگر را بجز خدا پس اگر روی گردانیدند پس بگوئید که گواه باشید ما مسلمانیم.

الله اکبر، وضاحت، قوت، عزت، حکمت در هر کلمه ای از کلمات خطاب. در حقیقت این خطاب احتیاج به چندین محاضرات دارد تا آنرا تحلیل و مطالعه نمائیم. و دروسی را که در باطن آنست از آن استخراج کنیم. لاکن در اینجا بسرعت به چند دروس مهم آن اشاره می کنیم

از این دروس یکی اش اینست که رسول (ص) مواظبت عزت خویش و عزت دولت اسلامی را در هر کلمه ای از کلمات خطاب ظاهر می نمودند. توجه کنید، اولاً با اسم خود شروع کردند، قبل از اسم هِرَقِل. و این کلام در زمان شان بسیار جدی بود. گفتند از محمد (ص) برای پادشاه روم. و بعداً مستقیماً او را به داخل شدن در اسلام دعوت نمودند. گفتند "ترا به اسلام دعوت می کنم تا در امن زندگی کنی" با صیغه ایکه در آن تردد نبود. یا مثل عرضی نبود که قبول کند یا نکند. اسلِم تَسلَم.

و همچنان از دروس آن، اینکه با وجود اظهار این عزت و قوت، الا اینکه ایشان قیمت طرف مقابل را کم نه نمودند. برعکس قدر طرف مقابل را بلند بردند، و مکانت اش را خفظ نمودند.

گفتند هِرَقِل عظیم روم (یعنی پادشاه روم). و همچنان از دروس اینکه با مهارت عجیب ایشان ترغیب و ترهیب (یعنی ترغیب دادن و ترساندن) را یکجا نموده بودند. می گویند اگر اسلام بیاوری، الله اجر ات را دو چند خواهد داد. یعنی در این نوعی از ترغیب دادن است. بعداً در حالیکه به وضاحت او را تهدید می کنند برایش می گویند: و اگر رو گشتاندی، پس گناه مردم ات هم به گردنت می شود. یعنی از ناحیه ای او را ترغیب می نمایند. و از ناحیه دیگری او را تهدید می نمایند. و تمام این کلام عبارت است از چند سطر بسیار کمی.

و همچنان از دروس حُسن انتخاب آیت مناسبی از قرأنکریم است. آیتی را آوردند که قلوب اهل کتاب را نزدیك می سازد. واضح می سازند که مخرج های مشترك زیادی بین ما و آنها وجود دارد. تا عقل هایشان را برای فکر کردن باز نمایند. و موانع زیادی را از بین دو طائفه ای مسلمان و نصاری دور بسازند.

این بود خطاب به هِرَقِل پادشاه روم. و خطاب برای تمام زعمای عالم همینطور بود. یعنی مضمون همه خطاب ها تقریباً مشابه همین خطاب بود. تنها بر حَسَب مملکت و دین آن مملکت اختلافات بسیار کمی در الفاظ موجود بود. و با وجود یك نوع بودن خطاب ها، الا اینکه جواب های خطاب ها از یکدیگر بسیار فرق داشتند. بعض جواب ها از نگاه ادب به درجه ای بلندی و خوبی بود. در حالیکه بعض جواب های دیگر آن از بی ادبی و دشمنی به پست ترین درجه می رسید. و بین این و آن جواب های دیگر هم بود.

بهترین جواب از نجاشی پادشاه حبشه و از المنذِر بن سَاوَی پادشاه بحرین آمد. این دو نفر بدون تردد اسلام آوردند. یکی ایشان، نجاشی پادشاه حبشه اسلام آورد و اسلام خود را پنهان کرد. چون پادشاه مملکت نصرانی بود و بسیار مشکل بود که اسلام خود را علنی می کرد. چون مردم اش او را از کرسی پادشاهی دور می کردند. پس ترجیح داد تا اسلام خود را پنهان نگهدارد و دولت نو پیدای اسلامی

را در مدینه ای منوره مساعدت نماید در حالیکه به نصرانیت تظاهر می کرد و اسلام را پنهان می کرد.

لاکن المنذِر بن سَاوَی (رح) اسلام خود را اعلان نمود. و برای مردم خود اعلان کرد. دین شان پرستش بت ها بود. لاکن معلوم می شد که المنذر بن ساوی (رح) در قبیله ای خود قوی و با ثبات بود. و بین مردم خود محبوب بود. و مردم تابع قائد شان بودند طوریکه در آنوقت عادت عرب بود. پس زعیم قبیله تصمیم مسلمان شدن را گرفت، و قبیله اش هم مسلمان شدند و مردم اش هم مسلمان شدند.

وضع طبعاً در حبشه طوری بود که آن یك مملکت نظامی بزرگی بود و تاریخ طویل داشت. پس برای نجاشی مشکل بود تا افکار تمام مردم را در لحظه ای واحدی تغییر بدهد. پس این بود وضع در نسبت پادشاه حبشه و پادشاه بحرین، و آن بهترین جواب ها بود.

بعد از آن جواب المقَوقِس پادشاه مصر آمد. مقوقس نمایندگان اسلام را بخوبی استقبال کرد. و بر نمایندگان اسلام با دادن هدیه ها تکریم کرد. جز اینکه او اسلام نآورد. و در حقیقت در اسلام نه آوردنش بسیار زیاد متعجب هستم. مُقَوقِس در جواب خود به حاطب بن ابی بَلتَعه که فرستادهٔ رسول الله (ص) بود، ذکر کرد که او میدانست که در آن زمان نبی ای ظهور می کند. و لاکن او فکر می کرد که آن نبی در شام ظهور می کند.

یعنی او برای ظهور نبی (ص) آمادگی روانی داشت. و بآنهم اسلام نه آورد. بلکه او در تأکید بر اینکه ایشان نبی هستند یا نه فکر نکرد. با وجود اینکه ما همه طوری احساس می کنیم که او می دانست که ایشان براستی نبی هستند. و اگر نه سفارت ایشان را تکریم نمی کرد و برایشان هدیه ها را نمی داد. بخاطریکه اینکار را هرگز کسی با یك مدعی کاذب نبوت نمی کند.

و خصوصاً رسول الله (ص) در آنوقت دارای قدرت بزرگی و حکمران یك مملکت بزرگی نبودند که مُقَوقِس از ایشان می ترسید و احتیاج به چاپلوسی می داشت. بر عکس، قدرت مادی مصر در آنوقت چندین برابر قدرت مدینه ای منوره بود. لاکن به هر حال، اکرام کردن مقوقس نمایندگان رسول الله (ص) را در هر جای بر دولت اسلامی اثر مثبتی داشت، و در نظام بین المللی جدید به شرعی بودن آن تأکید می کرد . و الله براه راست هدایت می کند هر که را که بخواهد. پس این جواب مقوقس بود. جواب مؤدبانه، و دادن هدیه ها، و لاکن اسلام نه آورد.

جواب هرقل به پیام رسول الله

می رسیم به جواب هِرَقِل زعیم دولت رومان. دولت رومانی طوریکه ذکر کردیم تقریباً بر نصف مساحت عالم در آنزمان سیطره داشت. در حقیقت موقف هرقل در برابر پیام به وقفه احتیاج دارد. به تحلیل احتیاج دارد. آن برای ما حادثات بسیار زیادی از تاریخ را تفسیر می کند. چه در ایام رسول الله (ص)، یا ایامی که بعد از رسول الله (ص) آمد. و حتی واقعات بسیار زیادی را در زمانی که ما در آن زندگی می کنیم تفسیر می کند. بخاطریکه می دانیم که تاریخ خود را تکرار می کند.

وقتیکه هِرَقِل خط را تسلیم شد، موضوع را در منتهای جدیت گرفت. تخیل کنید، با اینکه او پادشاه بزرگترین مملکت بود. و خط زعیم دولتی را تسلیم می شود که احدی نام آنرا نشنیده است. و این دولت جدید از بلاد عرب خارج شده است.

و رومان بصفت عام به بلاد عرب به نظر پست می دیدند. و آنها را دائماً کمتر از آن می دانستند که قابل توجه کسی باشند، یا کسی احوال شان را مطالعه کند؛ این عرب ها در اعماق صحرا در زندگی صحرا نشینی حیات بسر می برند. دور از تمام ابعاد مدنیت. متفرق، و جدا و در تنازع هستند. خواب هایشان بسیار بسیط است. خواهشات شان بسیار کم است. تعداد شان کم است.

اسلحه ای شان ابتدائی است. فرق بین شان و بین امپراطوری بزرگ روم مثل زمین و آسمان یا بیشتر از آن است.

و همه ای ما می دانیم و دیدیم که وقتیکه بین دولت فارس و دولت روم جنگ شد، تمام چیزی که عرب می کردند تنها به مراقبت کردن حوادث اکتفاء می کردند، و با یکدیگر شرط می بستند که کدام یکی از این دو مملکت بزرگ فارس و روم غالب می شود. و در شریك بودن قدرت جهان و واقعات جاری در آن، نه از دور و نه از نزدیك کدام طمعی داشتند.

و با تمام این همه، وقتیکه رسول الله (ص) به هرقل پادشاه روم خط فرستادند، موضوع را با منتهای جدیت گرفت. و منکر نشد که آن مرد براستی نبی هستند. و جز از تأکید کردن بران دیگر کوتاهی نکرد. و ما وقتیکه در باره ای هرقل می خوانیم یا می شنویم، می دانیم که او یك پادشاه نصرانی متدین و به حد زیاد ملتزم به تعالیم نصرانی بود. و بسیار زیاد اعلان می کرد که الله او را در جنگ اش مساعدت می کند. و همه ای ما می دانیم که او نذر گرفته بود که برای شکر کردن الله بخاطر انتصار روم بالای فارس از حِمص تا بیت المقدس به پای برود.

پس مردی مانند هرقل باید در تورات و انجیل خوانده باشد که پیغمبری ظهور خواهد کرد. و موسی و عیسی علیهما السلام به آمدن این رسول بشارت داده بودند. و هرقل منتظر این رسول می بود (ص). و آن مردیکه این پیام را برایش فرستاده اند، رسول (ص)، در این پیام برایش ذکر کرده اند که ایشان پیغمبر آخر زمان هستند. و هرقل این مفکوره را قبول کرده، و شاید هم مشتاق دیدار این نبی بوده باشد.

و فوق این همه، هرقل قبل از این واقعات در باره ای این نبی (ص) شنیده بود. بلکه الله عز و جل قبل از رسیدن پیام، برایش ملاقات عجیب و غریبی را میسر نموده بود که روانش را برای چنین پیام عجیب کاملاً آماده ساخته بود

.

محاوره بین هرقل و ابی سفیان

هرقل شنیده بود که در سر زمین عرب نبی ظهور نموده است، پس عساکر خود را امر نمود تا کسانی چند را از مردم عرب نزدش بیاورند در باره ای نبی ایکه در سر زمین شان ظهور نموده است از آنها بپرسد. پس عساکر توانستند بعضی تجار عرب را بدست بیاورند که در غزه، در فلسطین تجارت می کردند. می دانید که هرقل در آنوقت در بیت المقدس بود.

و آنها را نزد هرقل آوردند تا در موضوع رسول (ص) اطمئنان حاصل نماید. در بین این تجار ابو سفیان بن حرب زعیم قریش بود. این حکایت مستقیماً بعد از صلح حدیبیه صورت گرفته بود. یعنی همین که صلح حدیبیه اتمام یافت، ابو سفیان به غزه برای تجارت سفر کرد، و عساکر هرقل او را گرفتند و نزد هرقل به بیت المقدس بردند.

و وقت اش سبحان الله از هر ناحیه ای بسیار زیاد عجیب است. الله سبحان الله ابا سفیان را که در آنوقت کافر بود نزد هرقل فرستاد تا حجت علیه او قائم شود. سبحان الله. در آن ملاقات عجیب، تذکر می دهم که این ملاقات در بخاری از بن عباس (رض) در نقل ابی سفیان آمده است.

هرقل از تجار پرسید کدام تان نَسَباً نزدیکتر به آن مردی هستید که زعم نبوت را کرده است؟ ابو سفیان گفت: گفتم من به او نسباً نزدیکتر از همه هستم. قریشی، پس هرقل گفت او را نزدیك من بیاورید. و دوستانش را هم نزدیك بیاورید و آنها را در عقب اش بگذارید. یعنی ابو سفیان در جلو

باشد و دوستانش در عقب اش. بعداً به ترجمانش گفت: من از این مرد سوال می کنم -یعنی از ابا سفیان- اگر دروغ گفت، دروغ اش را برایم خبر بدهید.

هرقل با تمام جدیت میخواهد همه چیز را در باره ای این نبی بداند. پس نزدیك ترین کس را که از نگاه نسب به او نزدیك بود و معرفت تام از ایشان داشت نزد خود خواست؛ و در عین وقت

مجموعه ای دیگری از تجار را در عقب اش جا داد تا بر صدق ابی سفیان حکم کنند. و ابو سفیان تحت تأثیر هرقل و ترس اش طبعاً می ترسید که دروغ بگوید. و کسانیکه در عقب اش هم بودند می ترسیدند که دروغ بگویند.

لاکن برایتان بگویم که عرب حتی در ایام جاهلیت از صفت دروغ گفتن بسیار زیاد نفرت داشتند. آنرا ضعف غیر قابل قبول تعبیر می کردند. از اینخاطر ابو سفیان در ارتباط این کلام به هرقل گفت: فوالله لولا الحياء مِن أن يأثر أصحابي عني الكذب لكذبته حين سألني عنه، ولكني استحييت أن يأثروا الكذب عني فصدقته.

والله اگر شرم این نمی بود که دوستانم مرا دروغگوی می شمردند، در باره اش دروغ می گفتم. پس او تا این لحظه سبحان الله، با وجود اینکه از رسول الله (ص) شدیداً کراهیت دارد، (توجه کنید که این کلام بعد از صلح حدیبیه و قبل از اسلام آوردن ابو سفیان بود) جز اینکه او نمی تواند بر محمد دروغ ببندد (ص). از دروغ گفتن شرم دارد. بدرجه ایکه در روایتی می گفت: "ولكني كنتُ أُمرأً أتكرَّمُ عن الكذِب" لاکن من مردی بودم که دروغ گفته نمی توانستم.

مهم اینکه سوال و جواب هرقل با ابی سفیان شروع شد. و این کلام در مقابل همه عرب و رومان بود. و در حضور بزرگان قوم از أمراء و وزراء و علمای رومان بود. در این سوال و جواب، می بینیم

که هرقل از او سوالاتی را می پرسد که در آن در موضوع این نبوتی که در سر زمین عرب ظهور نموده است خود را متیقن می سازد. که آیا این نبوت حقیقی است یا دروغگوئی آنرا ادعا نموده است.

و سوالات از استنباط ها (یعنی نتیجه گیری های عقلی) عبارت بود. و معلومات حاصل نمودن مبنی بر صفات عام انبیاء بود. و در باره ای این نبی به صفت خاص طوریکه در تورات و انجیل ذکر آن آمده بود. این محاوره، و به این کلام توجه کنید، این محاوره ایکه بین هرقل زعیم قوی ترین مملکت عالم در آنوقت، و بین ابی سفیان زعیم قریش صورت گرفت، من آنرا از عجیب ترین محاوره ها در تاریخ حساب می کنم.

و آن برای بیشتر از یك خاطر عجیب است. چه از خاطر اینکه زعیم قوی ترین مملکت در عالم در فکر موضوع یك مردیکه در صحرای عرب ظهور نموده است، یا از نگاه دقت و ذکاوت در سوالات، یا از نگاه جواب های ابو سفیان مشرك در آنوقت، که از محمد (ص) شدیداً کراهیت داشت، یا از نگاه کلام هرقل در ارتباط کلام ابی سفیان در آخر، یا از نگاه عکس العمل هرقل بعد از اینکه جواب های ابی سفیان را شنید. سبحان الله، محاوره ای عجیبی است در تمام مقیاس ها.

محاوره با این سوال شروع شد که: کیف نسبه فیکم؟ (تنها فارسی) نَسَب اش بین تان چطور است؟ ابو سفیان گفت: هو فینا ذو نسب. او در بین ما با نسب است. (قریشی است). هرقل گفت: فهل قال هذا القول من قبلکم أحد قَطُّ قبله؟ آیا این سخن را قبلاً از بین شما کسی گفته است؟ ابو سفیان گفت نه، هیچ کسی در تاریخ عرب ادعای نبوت را نکرده است.

هرقل گفت: هل کان من آبائه من مَلِك؟ آیا از پدرانش کسی پادشاه بوده است؟ ابو سفیان گفت نه. هرقل گفت: فأشراف الناس اتبعوه أم ضعفاؤهم؟ اشراف زاده گان مردم از او پیروی می کنند یا

ضعفای شان؟ ابو سفیان گفت: بل ضعفاؤهم. بلکه ضعفایشان. هرقل گفت: أیزیدون أم ینقصون؟ آیا زیاد می شوند یا کم؟ ابو سفیان گفت: بل یزیدون. بلکه زیاد می شوند.

هرقل گفت: فهل یرتد أحد منهم سَخْطةً لدینه بعد أن یدخل فیه؟ آیا کسی از شما بعد از اینکه در دین اش داخل شد به ناراضی دوباره مرتد می می شود؟ توجه کنید که سوال ها واضح و معین است که بر اساس امر معینی می چرخد. ابو سفیان گفت: لا، لا یرتد منهم أحد. نه، از آنها کسی مرتد نشده است.

هرقل گفت: فهل کنتم تتهمونه بالکذب قبل أن یقول ما قال؟ آیا قبل از اینکه اینرا بگوید او را به دروغ گفتن متهم کرده بودید؟ طبعاً این آخرین چیزیست. رسول الله (ص) صادق الأمین هستند. ابو سفیان گفت: نه. هرقل گفت: فهل یغدر؟ آیا غدر می کند؟ ابو سفیان گفت: نه. و بعداً گفت: ونحن منه في مدةٍ لا ندري ما هو فاعل فیها (۳). و ما برای مدتی در عهد هستیم (یعنی صلح حدیبیه) نمی دانیم در آن چه خواهد کرد. یعنی نمی دانیم که در صلح حدیبیه غدر خواهد کرد یا نخواهد کرد.

طبعاً او میخواهد که هر چیز منفی را در باره ای رسول الله (ص) بگوید. تمام جواب هایش قدر رسول الله (ص) را بلند می برد. و ابو سفیان خودش در ارتباط به این کلام می گوید: ولم تُمْكِنِّي كلمةٌ أُدخل فیها شیئًا غیر هذه الکلمة. امکان نداشت که غیر از این کلمه دیگر چیزی را در آن داخل کنم. یعنی به قدر توانائی ام کوشش کردم که به هر طوری که باشد بدی رسول الله (ص) را بگویم. پس جز از این کلمه چیز دیگر برای گفتن نیافتم.

و هرقل به این کلمه هیچ توجه نکرد مثل اینکه آنرا هیچ نشنیده باشد. هرقل گفت: فهل قاتلتموه؟ آیا با او جنگ کرده اید؟ ابو سفیان گفت بلی. هرقل گفت: فکیف کان قتالکم إیاه؟ جنگ تان با او

چطور بود؟ ابو سفیان گفت: الحرب بیننا وبینه سجال (٤). جنگ بین ما و بین او رقابت است. یعنی در تعادل است. گاهی ما نائل می شویم گاهی او. طبعاً مقصد اش بدر و بعداً أُحُد است. هرقل گفت: بماذا یأمرکم؟ بر چه شما را امر می کند؟ ابو سفیان گفت، و توجه کنید و وصف ابی سفیان دعوت رسول الله (ص) را ببینید: یقول: اعبدوا الله وحده، ولا تشرکوا به شیئًا، واترکوا ما یقول آباؤکم، ویأمرنا بالصلاة والصدق والعفاف والصلة.

گفت: می گوید که تنها الله را پرستش کنید، و چیزی را به او شریك مقرر نکنید، و آنچه را که پدران تان می گفت ترك کنید، و ما را به نماز و صدق و عفت (یعنی پاکدامنی) و صله (یعنی پیوست و خویشاوندی) امر می کند. و سوال و جواب طولانی هرقل انتها یافت. و هرقل تمام کلماتی را که شنید تحلیل کرد. و تمام معلومات خود را حاصل کرد تا تصمیم خود را بگیرد. و آن تصمیم را ترجمان هرقل اعلان کرد.

هرقل گفت: ترا از نَسَب اش پرسیدم، گفتی او نسب دار است. و همینطور پیغمبران در نسب قوم خود مبعوث می شوند. و کلمات هرقل برای ابی سفیان و برای همه در آنجا و برای خودش ثبوت می کند که ایشان فرستاده از جانب الله هستند، سبحان الله.

بعداً گفت: و از شما پرسیدم که آیا چنین سخنی را در قوم تان کسی قبل از او گفته است، پس گفتی نه. گفتم: این کلام هرقل است، گفتم اگر کسی قبل از او این سخن را گفته باشد می گفتم این مرد به سخنی ائتساءً می کند (یعنی إقتدا می کند) که قبلاً گفته شده است.

و از تو پرسیدم که آیا از پدرانش کسی پادشاه بوده است؟ گفتی نه. پس گفتم اگر کسی از پدرانش قبلاً پادشاه می بود، می گفتم مردی است که ملك پدر خود را می طلبد. و از تو پرسیدم که آیا قبل از اینکه اینرا بگوید او را به دروغی متهم نموده اید، گفتی نه. پس دانستم که او طوری نخواهد بود که

بر مردم دروغ نبندد، و بر الله دروغ ببندد. و از تو پرسیدم که زیاد می شوند یا کم. گفتی که آنها زیاد می شوند. و موضوع ایمان هم همینطور است تا اتمام یابد.

و از تو پرسیدم آیا کسی از شما بعد از اینکه در دین اش داخل شد به ناراضی دوباره مرتد شده است؟ پس گفتی نه. و ایمان هم همینطور است وقتیکه بشاشت آن در قلب ها مخلوط شود. و از تو پرسیدم که آیا غدر می کند. گفتی نه. و همینطور پیغمبران غدر نمی کنند. از تو پرسیدم که به چه امر می کند. گفتی می گوید که تنها الله را پرستش کنید، و چیزی را به او شریك مقرر نکنید، و آنچه را که پدران تان می گفتند ترك کنید، و ما را به نماز و صدق و عفت (یعنی پاکدامنی) و صله (یعنی پیوند و خویشاوندی) امر می کند.

این تحلیل های هرقل بود تا در آخر به نتیجه ای برسد. چه بود نتیجه؟ سبحان الله، نتیجه ای خطرناکی، براستی خطرناك. در منتهای صراحت می گوید: این کلام را خوب بشنوید و این کلام در بخاریست: فإن كان ما تقوله حق فسيملك موضع قدمي هاتين [٥] وقد كنت أعلمُ أنه خارج، لم أكن أظن أنه منكم [٦]، فلو أني أعلم أني أخلُصُ إليه لتجشَّمْتُ لقاءَهُ، ولو كنت عنده لغسلتُ عن قَدَمِهِ [٧]

اگر چیزی که می گوئی راست باشد، مالك موضع این دو قدم هایم خواهد بود. شام که حالا در دست من است، بیت المقدس، رسول الله (ص) مالك آن خواهند شد. مالك موضع این دو قدم هایم خواهد بود. و در حقیقت فکر می کردم که خارج می شود (یعنی وقت ظهور شان است)، فکر نمی کردم از مردم شما باشند. یعنی فکر نمی کردم ایشان عرب باشند. پس اگر بدانم (و توجه کنید به کلمات بسیار عجیب) اگر واقعاً بدانم که نزد ایشان رسیده می توانستم، مشکل رفتن برای دیدار شان را قبول می کردم. و اگر نزد ایشان می بودم پا های ایشان را می شستم.

سبحان الله، کلمات بسیار جدی و عجیب از زعیم امپراطوری رومانی. هرقل از وهله ای اول یقین کرد که ایشان براستی پیغمبر هستند. و قدرت ایشان وسعت پیدا خواهد کرد تا که بلاد شام را خواهند گرفت. و باید از ایشان پیروی شود، و امر شان بطور کامل اطاعت شود. و از سخنان شان فرمانبرداری شود. بدرجه ایکه هرقل تمنا می کند که پاهای رسول الله (ص) را بشوید.

در آن مجلس بعد از اینکه محاوره انتها یافت، هرقل خط رسول الله (ص) را خواست. خطی را که بدست دِحیه بن خلیفه الکلبی (رض) ارسال شده بود. و آن خط را در حضور ابی سفیان خواند. و نمی دانیم که این بار اول بود که هرقل پیام رسول الله (ص) را می خواند یا قبلاً هم آنرا خوانده بود. مهم اینکه او نامه را در مقابل ابو سفیان و در مقابل تمام عرب ها و رومانی هائی که موجود بودند خواند. و کلمات عجیب رسول الله (ص) را که قبلاً آنرا ذکر کردیم خواند.

دعوت صریح برایش برای داخل شدن به اسلام بود. همین که خط خلاص شد سبحان الله، صدا ها بلند شد. و غوغا ها و آواز ها از هر طرف بلند شد. و صدا های اعتراض به هر کلمه ای از کلمات این خط نبوی سراسر صالون را فرا گرفت؛ چون زعمای نصاری، و امیران لشکر، و علمای دینی موجود همه این دعوت کریم رسول الله (ص) را رد کردند. وقتیکه اینکار شد، هرقل ابی سفیان و دیگر تجار را امر کرد تا از صالون خارج شوند.

و موقف ابی سفیان را تصور کنید وقتیکه قناعت هرقل را دید بعد از اینکه تنها یکبار قصه ای رسول الله (ص) را شنید. در حالیکه او برای سال ها و سال های دراز با رسول الله (ص) زندگی کرده بود، ولی به رسالت شان تا به حال ایمان نه آورده است.

موقف ابی سفیان را تصور کنید در حالیکه او پیام قوی رسول الله (ص) را می شنود که نه تنها متوجه زعمای عرب بود، و لاکن متوجه زعمای ممالك بزرگ آنوقت هم بود. حتماً این کلام أثر بزرگ روانی

بالای ابی سفیان داشته است. حتی که با تعجب دست خود را بدست دیگرش زد و گفت: لقد أَمِرَ أمرُ ابن أبي كبشة". أي عَظُم أمر ابن أبي كبشة، يقصد الرسول. یعنی موضوع بن ابی کبشه بسیار بزرگ شده است، مقصد اش از بن ابی کَبشَه رسول الله (ص) بود.

بعداً گفت "إنه ليخافُهُ مَلِكُ بني الأصفر"[٨]. که حتی پادشاه بنو اصفر (یعنی زرد پوست ها) از ایشان می ترسد. یعنی هرقل زعیم رومان از رسول الله (ص) می ترسد.

بدون شك که این واقعه در ذهن ابی سفیان بکلی رخنه کرده بود. که آن بعداً در تصامیم اش اثر بزرگ داشت، و مواقف عجیبی را از ابی سفیان خواهیم دید تا اینکه در فتح مکه مسلمان شد.

هرقل به اسلام اعتراف می کند و لاکن پادشاهی را ترجیح می دهد

مهم اینکه بیائید دو باره به هرقل برگردیم. هرقل برای متابعت رسول الله (ص) آماده بود. لاکن در مقابل در داخل قصر پادشاهی شورش بزرگی بمیان آمده بود که مفکوره ای اسلام را تماماً رد می کردند. هرقل درك نمود که بخاطر اینکه رغبت خود را در متابعت رسول الله (ص) علنی کند، باید پادشاهی خود را در مخاطره بیاندازد. باید آقائی خود را بالای مردم خود به مخاطره بیاندازد؛ و ممکن أمرا او را از پادشاهی اش خلع کنند.

حتی در روایتی او به دِحیه بن خلیفه الکلبی گفت: "والله إني لأعلم أن صاحبك نبي مرسل، وأنه الذي كنا ننتظره، ونجده في كتابنا، ولكني أخاف الروم على نفسي، ولولا ذلك لاتبعته".

والله من می دانم که دوست ات نبی مرسل است، و کسی است که ما انتظارش را داشتیم، و ما او را در کتاب خود می یابیم. و لاکن من (و توجه کنید) و لاکن من از طرف روم بر خود خوف دارم. اگر آن نمی بود از او پیروی می کردم.

در روایت دیگر که بن کثیر (رح) آنرا ذکر نموده است. گفته شده است که هرقل أُسقُف کبیر (یعنی کشیش بزرگ) را نزد خود خواست. پس نزدش آمد. تمام مردم در رومان امر این أُسقُف کبیر را اطاعت می کردند. پس هرقل نامه را برایش نشان داد. وقتیکه أُسقُف نامه را خواند، گفت: هو والله الذي بشرنا به موسی وعیسی الذي کنا ننتظر"

والله او کسی است که موسی و عیسی بشارت اش را بما داده بودند که در انتظارش بودیم. هرقل گفت: فما تأمرني؟ به من چه تجویز می کنی؟ أُسقُف گفت: أما أنا فإني مصدقه ومتبعه. اما من، (ترا چیزی تجویز نمی کنم) اما من، او را باور می کنم و از او پیروی می کنم. أُسقُف کبیر ایمان آورد سبحان الله. پس قیصر گفت: أعرف أنه کذلك، ولکني لا أستطیع أن أفعل، وإن فعلت ذهب ملکي وقتلني الروم [٩]. می دانم که او چنین است، لاکن چیزی کرده نمی توانم، اگر کنم پادشاهی ام از دستم می رود و مردم روم مرا قتل خواهند کرد.

در روایت دیگر اسم آن أُسقُف ضَغاطِر بود. و تمام رومان را به ایمان آوردن به الله عز و جل و رسول کریم اش (ص) دعوت کرد. و در مقابل همه شهادت خود را اعلان کرد. مردم چه کردند؟ تمام مردم به یکبارگی بالایش حمله کردند و او را زدند تا به قتل رسید. این أُسقُف عظیم ترین شخصیت در دولت رومانی بود. حتی نزد مردم معروف تر از هرقل بود.

و هرقل از مرگ این شخص (أسقف کبیر) خبر شد و با کسانی که او را قتل کردند نتوانست هیچ کاری کند، و آن دلالت می کند به ضَعف شدید اش در مقابل کرسی که در آن می نشست. حالا صورت تماماً واضح است. هرقل پادشاهی و ایمان، و زندگی پا برجا و شهادت را بسیار به سرعت مقایسه کرد. پس تصمیم خود را به بسیار سادگی گرفت. پادشاهی و زندگی را انتخاب کرد، و ایمان و شهادت را رد کرد. آن بخاطر عدم یقین داشتن در موضوع رسول الله (ص) نبود.

آنرا دیدیم. لاکن او پادشاهی خود را محکم گرفت و ایمان خود را قربان کرد. ایمان را بدور انداخت و مُلك را گرفت.

موضوع ایمان برادانم و خواهرانم موضوع بسیار زیاد واضحی است. اعجاز قرأن ظاهر است. طریق اسلام مستقیم است. دلائل بر صدق این دین برای همه آشکار و بیان و ظاهر و قاهر و غالب است. مربوط به انسان است که آنرا انتخاب می کند یا نه. و انسان به قدر قیمت یك چیز قربانی می دهد. کسی شاید بخاطر ایمان ملك و پادشاهی را قربان کند، و کسی شاید بخاطر ملك و پادشاهی ایمان را قربان کند.

و تمام این کلام قول الله عز و جل را ثبوت می کند که می فرماید: وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ} و انکار آن کردند از روی ستمکاری و تکبر و باور داشته بُوَد آنرا دل های ایشان پس بنگر چگونه بود آخر کار مفسدان [النمل: ١٤]

و می فرماید تعالی: {قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنِ اهْتَدَى فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ} بگو ای مردمان بتحقیق آمده است به شما وحی راست از پروردگار شما پس هر که راه یافت جز این نیست که راه یابد برای خود و هر که گمراه شد جز این نیست که گمراه می شود به زیان خود و نیستم من بر شما نگهبان [یونس: ١٠٨].

طبعاً هرگز ممکن نیست که هرقل در اسلام نه آوردن خود معذور شمرده شود. هر چه که نتیجه می بود. هر قدر رغبتی به پادشاهی و ترسی که از مرگ داشت. هیچ چیزی در پهلوی ایمان موازنه نمی شود.

امام نَوَوی رحمه الله به تعلیق هرقل می گوید: لا عذر له في هذا؛ لأنه قد عرف صدق النبي، وإنما شحَّ في الملك، ورغب في الرياسة، فآثرها على الإسلام... ولو أراد الله هدايته لوفَّقه كما وفَّق النجاشي، وما زالت عنه الرياسة" (۱۰).

در آن هیچ عذری ندارد؛ بخاطریکه صدق نبی (ص) را می دانست، بر پادشاهی خسیس شد، و بر ریاست رغبت نمود، پس آنرا بر اسلام ترجیح داد... و اگر الله هدایت اش را میخواست، او را توفیق می داد طوریکه نجاشی را توفیق داد و ریاست را هم از دست نداد.

و حافظ بن الحجر الأسقلانی در این ارتباط می گوید: لَكِنْ لو تفطَّن هرقل لقوله في الكتاب: (أسلم تسلم)، وحمل الجزاء على عمومه في الدنيا والآخرة، لسَلِمَ –لو أسلم– من كل ما يخافه، ولكنَّ التوفيقَ بيدِ الله تعالى"[۱۱]. لاکن اگر هرقل قول ایشان (ص) را در نامه می فهمید (أسلِم تَسلَم)، و مکافات آنرا در دنیا و آخرت بر عموم خود حمل می کرد، از هر چه که در خوف آن بود در أمن می بود اگر اسلام می آورد، و لاکن توفیق بدست الله تعالی است"

با وجود تمام این همه یقین، هرقل با دادن بعضی هدیه ها به دحیه الکلبی اکتفاء کرد تا آنرا برای رسول الله (ص) بدهد. و در قضیه ای ایمان فکر نکرد. در حالیکه می دانست که در روزی از روز ها تمام ملکی که بر آن حکمرانی می کند به رسول الله (ص) تعلق خواهد گرفت. به این یقین داشت. و آن را قبلاً در تورات و انجیل خوانده بود.

و در محاوره ای خود با ابی سفیان قبلاً به وضاحت گفته بود که رسول الله (ص) مالك موضِع این دو پاهایم خواهند بود. و وقتیکه بیت المقدس را به قصد قُسطنطینیه ترك می گفت و می دانست که ایشان صد در صد به شام خواهند آمد و آنرا خواهد گرفت، بر بلندی بالا شد و از آن بلندی به تمام شام نظر انداخت و گفت: السلام عليكِ يا أرض سورية، تسليم الوداع [۱۲].

خلاص ممکن نیست که من دوباره به شام برگردم. دانست که بعد از ظهور این نبی کریم (ص) این سر زمین دیگر در دستان اش نخواهد ماند. و بآنهم سبحان الله، بعد از تمام این همه قناعت به رسول (ص)، و نبوت ایشان هرقل در حد عدم ایمان توقف نکرد و بیطرفی را قبول نکرد. و لاکن سبحان الله عجب را ببینید، با وجود احساس داخلی اش که مغلوب خواهد شد، و بالای نبی و بالای اتباع نبی، مسلمانان منتصر نخواهد شد، لشکر ها و لشکر ها را در سیر جنگ ضد مسلمانان فرستاد.

لاکن این احساس داخلی او را از پیروی شیاطین و کوشش مقاومت با این دین جدید اسلام منع کرده نتوانست که با جنگ مؤته شروع شد، و با تبوك بعداً معرکه های بسیار زیاد پی در پی در فلسطین و اردن و سوریه و لبنان و ترکیه و غیر آن ادامه پیدا کرد.

و با شکست خوردن اش در تمام این معرکه ها، و با از دست دادن زمین ها از عقب اش، و با ظاهر شدن روز بروز صدق- رسول الله (ص)، جز اینکه هرقل ایمان نه آورد. و معلوم می شود که هیچ فتنه ای برابر به فتنه ای کرسی نیست. این بود موقف دولت رومانی، عذر خواستن مؤدبانه، بعداً جنگ های سخت. این موقف را در تاریخ و واقع بسیار زیاد می بینیم.

بسیاری از زعماء و أمراء و علماء و رجال دین در عالم صدق اسلام را می دانند، نبوت رسول الله (ص) را می دانند. لاکن بخاطر حفظ کرسی هایشان و تنگ نظری بخاطر مُلك و قدرت شان این نبوت را رد می کنند. آنها احیاناً کوشش علاقات دیپلوماسی لطیف و تبادله هدیه ها را با مسلمانان می کنند طوریکه هرقل کرد، و لاکن حتماً روزی می آید که هدیه ها در آن توقف می کند. در عوض جنگ شروع می شود. و به عوض کلمات تحیت و مودت کلمات تهدید و انذار خواهد بود. در عوض پیغام ها و سفراء لشکر و مواد منفجره خواهد یود.

الله عز و جل در كتاب كريم خود مى فرمايد: {وَلاَ يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا}. و هميشه باشد كه جنگ كنند با شما تا آنكه باز گردانند شما را از دين شما [البقرة: ٢١٧].

---

[١] "إثم الأريسيين": إثم استمرارهم على الباطل والكفر اتباعًا لك. والمراد بالأريسيين: الأتباع من أهل مملكته، وهي في الأصل جمع .أريسي وهو الحرّاث والفلاح

.البخاري: بدء الوحي، باب كيف كان بدء الوحي إلى رسول الله (7)، ترقيم مصطفى البغا [٢]

.أي أننا لا ندري هل يغدر بصلح الحديبية أم لا [٣]

.أي ينال منا وننال منه، يقصد بدرًا وأُحُدًا [٤]

.أي الشام [٥]

.فهو يستكثر أن يكون من العرب [٦]

.(البخاري: بدء الوحي، باب كيف كان بدء الوحي إلى رسول الله (7 [٧]

[٨] البخاري: كتاب التفسير، باب تفسير سورة آل عمران (4278). مسلم: كتاب الجهاد والسير، باب كتاب النبي إلى هرقل يدعوه .(إلى الإسلام (1773

.ابن كثير: السيرة النبوية، تحقيق مصطفى عبد الواحد، دار المعرفة، بيروت، 1396هـ- 1971م، 505/3 [٩]

.النووي: المنهاج شرح صحيح مسلم بن الحجاج، دار إحياء التراث العربي، بيروت، الطبعة الثانية، 1392هـ، 107/12 [١٠]

.ابن حجر العسقلاني: فتح الباري شرح صحيح البخاري، دار المعرفة، بيروت، 1379هـ، 37/1 [١١]

[١٢] ابن كثير: البداية والنهاية، تحقيق علي شيري، دار إحياء التراث العربي، بيروت، الطبعة الأولى، 1408هـ، 305/4.

پیام های رسول الله (ص) برای باقی أمراء و پادشاهان

و اگر این وقفه را در عکس العمل هرقل و امپراطوری رومانی گرفتیم، لازم وقفه ای هم در عکس العمل کِسری و امپراطوری فارس بگیریم. دولت دومی که دنیا را با دولت رومانی بین خود تقسیم کرده بود. از هرقل در بدایت میل را دیدیم، بعداً جنگ و مقاومت را. لاکن کِسری ای فارس از اول واضح بود. اسم اش پرویز بن هُرمُز بود.

از شروع دشمنی اش با اسلام ظاهر بود. و از لحظه ای اولی که نامه را خواند، در نیت از بین بردن این دین جدید و جنگ با این رسول کریم (ص) بود، از اول کلمه. نامه ای کِسری تا حد زیادی مانند نامه ای هرقل بود. با بسم الله شروع شده بود. بعداً "من محمد رسول الله إلی کسری عظیم فارس" از محمد رسول الله به کِسری عظیم فارس. بعداً (ص) کِسری را در داخل شدن به اسلام دعوت نمودند. لاکن فرق کمی در الفاظ بود تا به دیانت مجوسی کِسری مناسب باشد.

گفتند (ص): "بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى كِسْرَى عَظِيمِ فَارِسَ، سَلاَمٌ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى، وَآمَنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَشَهِدَ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَحْدَهُ لاَ شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ؛ وَأَدْعُوكَ بِدُعَاءِ اللَّهِ، فَإِنِّي أَنَا رَسُولُ اللَّهِ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً؛ لأُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ. فَإِنْ تُسْلِمْ تَسْلَمْ، وَإِنْ أَبَيْتَ فَإِنَّ إِثْمَ الْمَجُوسِ عَلَيْكَ"[١].

صلح و أمن بر کسی باد که هدایت واقعی را پیروی می کند، و به الله و پیغمبرش ایمان می آورد، و شهادت می دهد که هیچ معبود بر حقی جز الله نیست بدون شریك و مانند است، و محمد بنده و فرستاده ای او است، ترا دعوت می دهم که دین الله را قبول کنی، من پیغمبر الله فرستاده به همه ای مردم هستم تا کسانی را که زنده هستند از الله بترسانم، و تا حجت بر کافران ثابت شود. اگر اسلام را

قبول کنی در امنیت و مصؤنیت می باشی، و اگر نه گناه مجوسی ها (یعنی آتش پرستان) به گردن ات خواهد بود.

منتهای قوت. کِسری بسیار زیاد قهر شد وقتیکه این نامه را گرفت. و با آن سبحان الله بسیار سطحی معامله کرد. به معانی که در داخل آن خطاب بود ملتفت نشد. و نه به پیامی که خطاب به آن اشاره می کرد. لاکن به یگانه چیزی که می دید شکلیات خطاب بود. نامه را گرفت و آنرا پاره کرد. با کبر و غرور گفت: عبد من رعيتي يكتب اسمه قبلي؟

بنده ای از رعیت من اسم خود را قبل از من نوشته کرده است؟ و رسول الله (ص) را دشنام داد. و وقتیکه این کلمات به رسول الله (ص) رسید گفتند (ص): مَزَّقَ اللَّهُ مُلْكَهُ"[۲] الله ملك اش را در هم بپاشد (یا پاره کند) طوریکه نامه را پاره کرده بود. و همینطور هم شد سبحان الله. در چند سال محدودی بعد از این واقعات، الله عز و جل پادشاهی کِسری را بکلی پاره پاره کرد. و مسلمانان مالك تمام سر زمین های فارس شدند.

امپراطوری فارس تماماً سقوط کرد در حالیکه بر مساحت های بزرگ زمین سیطره داشت. این نبوت است در مقابل کبر و غرور مجوسی کافر. لاکن کِسری ای فارس أَبْرَوِيز (پرویز) با این کلمات و پاره کردن خطاب اکتفاء نکرد. بلکه کوشش کرد تا رسول الله (ص) را دستگیر کند تا ایشان را جزاء بدهد. نامه ای به عامل خود در یمن فرستاد. یمن مستعمره ای فارسی بود. و طبعاً یمن به مدینه ای منوره نسبتاً نزدیك است. پس نامه را برای عامل (یعنی کارگر) خود در یمن که اسم اش باذان بود، و فارسی بود فرستاد [۳].

از او خواست تا از رجال خود دو نفر را بفرستد تا رسول الله (ص) به مدائن پایتخت فارس بیاورند. و توجه کنید، تنها دو نفر را بفرستد تا زعیم مدینه ای منوره را بیاورند.

بینید که کسری فارس به چه نظر پستی به عرب می دید. لشکری را نفرستاد. دو نفر را فرستاد تا رسول الله (ص) را به مدائن بیاورند. و پیامی را هم همرایشان فرستاد که اگر رد کرد به قتل خواهد رسید و کِسری ملك شان را ویران خواهد کرد و مردم شان را هلاك خواهد کرد.

پس دو نفر براستی نزد رسول الله (ص) رفتند و آنچه را که کِسری گفته بود برایشان ابلاغ کردند. و رسول الله (ص) با ادب از آنها طلب نمودند که تا روز بعد منتظر باشند. و برایشان جوابی خواهند داد. و آن شب را در مدینه ای منوره بگذرانند. در آنشب سبحان الله، که دو پیام آور کِسری آمده بودند، برای رسول الله (ص) وحی آمد و خبر عجیبی را برای ایشان داد. در وقت بسیار عجیبی سبحان الله. به ایشان خبر داد که آن زعیم مغرور فارسی أبرویز امشب به قتل رسید. و که او را قتل کرد؟ پسرش، شیروِیهْ بن أبرویز. و این کلام در سه شنبه دهم جُمادی الأخر سال هفتم هجری بود. روز آینده رسول الله (ص) به دو نفر گفتند: "إِنَّ رَبِّي قَتَلَ رَبَّكُمُ اللَّيْلَةَ"[٤]. یعنی رب من امشب رب شما را قتل کرد. همان کسی که زعیم تان بود، پادشاه فارس.

پس سبحان الله. دو نفر پیام آوران ترسیدند. و گفتند: آیا می دانی که چه می گوئی؟ بخاطریکه مدائن بر بُعد صد ها کیلو متر از مدینه ای منوره است. آیا می دانی چه می گوئی؟ ما طوری لج بازی می کنیم که آسانتر از این باشد. یعنی ما از شما توقع ادعای را داشتیم که کمتر از این باشد. أیا همین ادعای تان است؟ آیا همین را در باره ایتان نوشته کنیم و آنرا به پادشاه باذان خبر بدهیم؟ پس رسول الله (ص) با منتهای اطمئنان گفتند: نَعَمْ أَخْبِرَاهُ ذَاكَ عَنِّي. بلی همین خبر مرا برایش بدهید. نه تنها این سبحان الله، بلکه با یقین برایشان گفتند: "وَقُولاَ لَهُ أَيْضًا: إِنَّ دِينِي وَسُلْطَانِي سَيَبْلُغُ مَا بَلَغَ كِسْرَى، وَيَنْتَهِي إِلَى الْخُفِّ وَالْحَافِرِ. وَقُولاَ لَهُ: إِنْ أَسْلَمْتَ أَعْطَيْتُكَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ، وَمَلَّكْتُكَ عَلَى قَوْمِكَ".

و همچنان برایش بگوئید: که دینم و قدرت ام به جای کِسری خواهد رسید، و به هر طرف منتهی خواهد شد. و برایش بگوئید: اگر مسلمان شوی آنچه را که در زیر دستانت است برایت می دهم، و بالای قوم ات ترا پادشاه مقرر می کنم. یا الله!

و رسول الله (ص) همرایشان مثل یك پادشاه کریمی رفتار نمودند. و بعضی هدیه ها را برایشان دادند. و آنها را دو باره نزد باذان فرستادند. و این دو نفر نزد باذان پاشاه فارسی یمن رسیدند. و کلام رسول الله (ص) را برایش گفتند. سبحان الله واضح است که این باذان مرد عاقلی بود. کلمات را شنید و گفت والله این سخنان یك پادشاه نیست. و من این مرد را نبی می بینم طوریکه می گوید، و اگر چیزی را که گفته است واقع شود، جز این نیست که او پیغمبر فرستاده شده است.

یعنی چطور فهمیدند که اینکار شده است در حالیکه ایشان بر بعد صد ها کیلو متر دور از مدائن هستند (در آن زمان)؟ و اگر آنچه را که گفته اند نشده باشد، در باره ایشان خواهیم دید.

باذان حاکم یمن در نور اسلام داخل می شود

و روز ها گذشت و نامه از شیرویه بن أبرویز پادشاه جدید سر زمین فارس آمد. و در آن گفت که او پدر خود أبرویز را قتل کرده است. بخاطریکه أبرویز تعداد زیادی از اشراف زادگان فارس را قتل کرده بود و نزدیك بود فارس را به هلاکت برساند.

وقتیکه این خطاب به باذان رسید، آن شبی را که در آن أبرویز قتل شده بود حفظ کرده بود. پس در یافت که همان شبی بود که رسول الله (ص) آنرا گفته بودند. سبحان الله، پس یقین کرد که ایشان رسول از جانب الله عز و جل هستند. و آن که ایشان را خبر داد وحی از نزد الله عز و جل بود. مسافه بین مدائن و مدینه بسیار زیاد است. برای اهل آنزمان ناممکن بود که حادثات هر مملکت را بدانند. بدون معجزه ای خارق العاده ای شده نمی تواند.

اینجا باذان فهمید که ایشان پیغمبر هستند. و تصمیمی را گرفت که قبل از او هزاران و هزاران کسان نتواستند آن تصمیم را بگیرند. تصمیم مسلمان شدن را گرفت. و سبحان الله، الذي، يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (البقرة:۱۴۲) اوست که راه می نماید هر که را خواهد به راه راست.

باذان اسلام آورد. و اسلام اش واقعی بود. و اولاد هایش مسلمان شدند. و تقریباً تمام فارسی های یمن مسلمان شدند. و دو نفری که باذان آنها را نزد رسول الله (ص) فرستاده بود مسلمان شدند. بعداً مردم زیادی از اهل یمن مسلمان شدند. سبحان الله. این واقعات قول الله عز و جل را برای ما تحقق می دهد که فرمود: {وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى} و تو (یا محمد) نیافگندی وقتیکه افگندی و لیکن خدا افگند [الأنفال: ۱۷].

رسول الله (ص) برای کِسری پیغام فرستادند، و میخواستند که مردم فارس اسلام بیاورند، و فارس به بُعد کیلو ها متر در شمال شرق مدینه ای منوره واقع شده است. و الله عز و جل میخواست که با این پیغام مردم یمن در جنوب اسلام بیاورند که از فارس بسیار زیاد دور بود. سبحان الله. لاکن این نظر ما را به چیز بسیار مهم دیگری ملتفت می سازد.

جُهد داعیه (یعنی دعوت کننده) ضایع نمی شود. جهد داعیه باقی می ماند و منتشر می شود، و لاکن ضرور نیست که به طرفی منتشر شود که داعیه آنرا بخواهد.

الله عز و جل سبحان الله، کَون را با نظام بدیع و تناسب دقیق و حکمت بالغه سَیر می دهد. پس قلوب همه در دست الله است و هر طوریکه او بخواهد آنرا تغییر می دهد. پس بر مسلمان دعوت دادن است، و رب ما سبحانه و تعالی قلب ها را باز می کند.

و در حقیقت رسول الله (ص) ولایت یمن را به باذان (رض) سپردند. و اسلام آوردن یمن اضافه ای بسیار زیاد بزرگی بود در قدرت مسلمانان. لاکن کِسری ای جدید فارس، شیروِیهْ بن أبرویز با اینکه

دشنام دادن و فکر معاقبت کردن رسول الله (ص) را از سر خود دور کرد طوریکه پدرش آنرا در سر داشت، الا اینکه او در اسلام آوردن اصلاً هیچ فکر نکرد. و با آن ارتباطات بین دولت اسلامی و دولت فارسی تقریباً تجمُد کرد تا اینکه بعد از چند سال در عهد صدّیق (رض) تحرك نمود وقتیکه حرکت فتوحات اسلامی شروع شد. پس این موقف دولت فارسی بود

پیام رسول الله به صاحب یمامه

هَوْذَة بن عليٍّ صاحب (یعنی حاکم) الیمامه به اسلام بحیث یك دین رغبتی نداشت. وقتیکه پیام برایش رسید، او در اسلام آوردن فکر نکرد بخاطریکه اسلام مورد پسند او قرار گرفت. لاکن در عین زمان قدرت رسول الله (ص) را می دانست. به دولت رسول الله (ص) در توسعه و انتشار پیش بین بود. از اینرو تصمیم گرفت تا با رسول الله (ص) مذاکره کند و برایشان نامه ای فرستاد. چه گفت؟ گفت: ما أحسن ما تدعو إليه وأجمله! والعرب تهابُ مكاني، فاجعل إليَّ بعض الأمر أَتْبَعُكَ"[٥]. چقدر خوب و زیبا است به آنچه که دعوت می کنید! و عرب به مکانت من مَهابت یا احترام دارند، بعض امور را بمن بدهید و من تابع تان می باشم. مذاکره.

رسول الله (ص) در پیام خویش برای هَوْذَة بن عليٍّ در اول، وعده کرده بودند که هر چه را که در یمامه زیر دستان اش است برایش بدهند اگر مسلمان شود. لاکن هَوْذَة بن عليٍّ بیشتر از آن میخواست. و با رسول الله (ص) در مذاکره رغبت داشت تا قدرت بیشتر را بدست بیاورد. و اسلام آوردن خود را بر این شرط معلق ساخت. و رسول (ص) دایماً دایماً إمارت را برای کسی که طلب آنرا می کرد رد می کردند. نمی پذیرفتند که امارت را به کسی بدهند که طلب آنرا می کرد. می گفتند طوریکه در بخاری و مسلم از ابو موسی الأشعری آمده است: وَاللَّهِ لاَ نُوَلِّي عَلَى هَذَا الْعَمَلِ أَحَدًا سَأَلَهُ، وَلاَ أَحَدًا حَرَصَ عَلَيْهِ"[٦]

والله این عمل را بدست کسی که آنرا بخواهد و بر آن حرص داشته باشد نمی سپاریم. چرا رسول الله (ص) اینکار را نمی کردند؟ بخاطریکه ایشان می دانستند که کسی که امارت را می خواهد ضرر اش تنها به او بر نخواهد گشت، و لاکن بر همه کسانی که تحت قیادت اش است بر خواهد گشت. کسی که امارت را بخواهد مفتون آن می باشد. بخاطر امارت قربانی می دهد نه بخاطر اسلام.

اگر اسلام با اسمترار اش در امارت در تعارض شد، اسلام را می گذارد و امارت را محکم می گیرد. و در اینجا مردم اش از او پیروی می کنند و طبعاً آن یك فاجعه و مشکل بزرگی است. و از اینخاطر رسول الله (ص) در تعلیق به خواسته ای هوذة بن عليٍّ گفتند: لَوْ سَأَلَنِي قِطْعَةً مِنَ الأَرْضِ مَا فَعَلْتُ". اگر قطعه ای از زمین را هم از بخواهد برایش نمی دهم.

بعداً پیش بینی هلاکت اش را نمودند و گفتند: "بَادَ وَبَادَ مَا فِي يَدَيْهِ"[٧] یعنی خودش و چیزیکه در دست اش بود برباد و هلاک شد. و سبحان الله پیش بینی رسول الله (ص) بعد از کمتر از دو سال تحقق یافت و هَوذه بن علی مرد و ملك خود را از دست داد و قبل از مرگ مسلمان هم نشد.

پیام نبی (ص) برای امیر دمشق

پس از کسانی که رسول الله (ص) برایش پیام فرستادند باقی ماند الحارث بن أبي شَمر الغساني أمير دمشق. و آن مرد نصرانی بود و از هِرَقِل قیصر روم پیروی می کرد. و جوابش تقریباً مثل جواب کِسری زعیم فارس بود. نامه را به دور انداخت و گفت که مُلك ام را از من گرفته می تواند؟ من بسویش می روم.

و براستی شروع کرد به مجهز کردن عساکر تا با مدینه ای منوره جنگ کند. و لاکن قبل از اینکه آن کار را کند، میخواست از هرقل اجازه بگیرد. پس برایش نامه فرستاد. و سبحان الله نامه ای حارث و نامه ای رسول الله (ص) در یك وقت برای هِرَقِل رسید.

پس هرقل برایش گفت که انتظار کند. نمی دانیم که بعد از آن چه اتفاق خواهد افتاد. پس بالایش امر کرد که لشکر نفرستد. و طبعاً حارث به امر هرقل اطاعت کرد و لشکر نفرستاد. و وقتیکه رسول الله (ص) عکس العمل حارث را دانستند، گفتند: بَادَ مُلْكُهُ" ملك اش بر باد شد. و راست گفتند (ص). دیری نگذشت و بمرد و ملك اش تماماً برباد شد، بلکه بعداً ملك اش به ملکیت مسلمین داخل شد.

پس این بود جواب ها و افعال مختلف در برابر دعوت رسول الله (ص) به عالم. و طوریکه دیدیم عکس العمل ها مختلف بود. از ایمان آوردن سریع تا فکر کردن و بعداً اسلام آوردن، تا به بیطرف بودن مؤدبانه، تا جنگ با اسلام، جواب های مختلف. واللهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

تمام پیام ها را به این خلاصه می کنیم که وظیفه ای داعیه این نیست تا قلوب مردم را برای اسلام باز نماید، ابداً. لاکن وظیفه داعیه است تا دعوت خود را سفید و خالص برایشان برساند. و بعد از آن رب ما سبحانه و تعالی قلوب هر کسی را که بخواهد به هدایت و ایمان می گشاید. فرمود تعالی: مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاَغُ وَاللهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ} نیست بر پیغامبر مگر رسانیدن پیغام و خدا می داند آنچه آشکارا می کنید و آنچه پنهان می کنید [المائدة: ۹۹]. و رسول الله (ص) این پیغام را به بهترین وجه آن رسانیدند.

[١] ابن كثير: السيرة النبوية 508/3.

[٢] ابن قيم الجوزية: زاد المعاد 689/3.

[٣] كانت اليمن وقتذاك مستعمرة فارسية، واليمن قريبة نسبيًّا من المدينة المنورة.

[٤] الصالحي الشامي: سبل الهدى والرشاد، تحقيق عادل عبد الموجود وعلي معوض، دار الكتب العلمية، بيروت، الطبعة الأولى، 1414هـ- 1993م، 67/10.

[٥] ابن قيم الجوزية: زاد المعاد 696/3.

[٦] مسلم: كتاب الإمارة، باب النهي عن طلب الإمارة والحرص عليها (1733)، ترقيم فؤاد عبد الباقي.

[٧] المباركفوري: الرحيق المختوم ص311.

وقفه ای تحلیلی در باره ای پیغامبران رسول الله به أمراء و پادشاهان

باقی ماند برای ما در این مراسلات عظیم تا نظر تحلیلی به سفرای کرامی بیاندازیم که رسول الله (ص) آنها را انتخاب کرده بودند تا نزد زعماء و أمرای عالم بروند، که در آن ملاحظات بسیار زیبائی است که بُعد نظر و حکمت رسول الله (ص) را در انتخاب این سفراء واضح می سازد.

اولاً همه ای این پیغامبران وقتیکه به اسمای شان ببینیم می دانیم که آنها از قبائل مختلف بودند. هیچ دو نفر شان از یك قبیله نبودند. عمرو بن أمية از بني ضَمرة بود، که نزد نجاشی فرستاده شده بود. العلاء بن الحضرميّ از حضرموت یمن بود که نزد المنذر بن ساوَی پادشاه البحرين فرستاده شده بود. عبد الله بن حُذَافة از بني سَهم بود و نزد کِسری فارس فرستاده شد. دِحْية بن خليفة از بني کلب بود و نزد قیصر الروم فرستاده شده بود. حاطب بن أبي بلتعة از بني لَخم بود که نزد المقوقس در مصر فرستاده شده بود. سُلَيط بن عمرو از بني عامر بود که نزد هوذة بن عليّ به يمامة فرستاده شده بود. و شجاع بن وهب از بني أسد بود و نزد الحارث بن أبي شمر به دمشق فرستاده شده بود.

این اختلاف در قبائل، شکی نیست که مقصود بود. این اشاره ای واضح بود از رسول الله (ص) به همه مسلمانان، چه در مدینه، یا خارج مدینه، و به تمام عرب های مراقبین حوادث، و به تمام دول عالمی که به آن سفراء را فرستاده بودند، و به تمام محللین و آموزگاران سیرت در طول سال ها تا امروز و تا روز قیامت، که این دعوت دعوت قبائلی نیست. بلکه از تمام قبائل عرب برای افرادی در آغوش خود جای می دهد. آن سفراء برای این أمت به مثابه ای صورت جدیدی امید بخش است. وحدت عناصر مختلف با رباط (یعنی ارتباط دهنده ای) واحد. و آن رباط عقیده ای اسلامی است.

دوم اینکه هیچ کس از قریش در این سفارت ها نبود جز از تنها يك صحابی. و او عبد الله بن حُذافة السهميّ القرشي بود (رض). و بقیۀ سفراء همه از قریش نبودند. و طبعاً این اشاره ایست از رسول الله (ص) که صالح ترین شخص کسی است که کار برایش داده می شود و به مأموریت مکلف می شود، با صرف نظر از نسب و مکانت خانوادگی و قبیله.

و با وجود آن همه می دانستند که قریش از نگاه نسب اعلی ترین عرب هستند. و شاید کسی بگوید که بهتر و افضلتر این بود که تمام سفراء را از بین قریش انتخاب می کردیم تا قیمت شان را نزد زعمای عالم بلند می کردیم. لاکن توجه کنید که آن پیام بر عکس و منفی را بجا می گذاشت. و آن اینکه سفارت جز از اشراف زادگان برای دیگری بوده نمی تواند. و آن صحیح نیست. با کفائت ترین و با فضیلت ترین کس پیام را حمل می کند.

ملحوظ یا چیز قابل توجه سوم اینست که این سفراء نه تنها از قریش نبودند. بلکه بکلی از بنی هاشم نبودند. و آنهم اشاره ای واضحی از رسول الله (ص) بر اینست که منصب های مهم هرگز داده نشود بجز از کسانی که کفائت آنرا دارند، با صرف نظر از قرابت شان یا ارتباط شان با رهبر.

و رهبر واقعی و بیطرف کسی است که به مصلحت أمت ببیند، نه به مصلحت قبیله، و به قضایای مردم اهمیت بدهد نه قضایای خانواده.

ملحوظ چهارم در این سفرای کرام اینست که همه ای آنها، همه ای آنها از مهاجرین بودند. در بین شان انصاری واحدی هم نبود. و این ملحوظ تنها مخصوص این سفراء نبوده، بلکه در تمام دوره های سیرت انصار در دولت اسلامی بندرت منصب مهم یا قیادی را در دست داشته اند.

و شاید آن بخاطری است که انصار در بین مسلمانان رمزی اند که عطاء می کنند و نمی گیرند. و بخاطریکه مهم ترین صفتی که انصار را متمیز می کند صفت (ایثار) است که رب ما سبحانه و تعالی آنها را به آن وصف نموده فرموده است: {وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ} و دیگران را اختیار می کنند بر خویشتن (بس) و اگر چه باشد ایشان را احتیاج [الحشر: ٩].

لازم مثالی موجود باشد که دیگران را به خویشتن اختیار کنند در حالیکه راضی و مطمئن باشند، و آن مثال انصار بودند رضی الله عنهم اجمعین. هیچ چیزی از دنیا را بدست نآوردند، نه در حیات رسول الله، و نه بعد از وفات رسول (ص). براستی که مثال عالی بودند در عطاء نمودن بدون حدود. ایثار بدون تردد. پس افضل همین بود تا رمزی از ایثار باقی می ماندند، از همین خاطر رسول (ص) نه سفارتی را برایشان دادند و نه قیادتی را. بدرجه ایکه طوریکه در بخاری از انس (رض) از أُسَید بن حُضَیر آمده است (و طبعاً أُسَید بن حُضَیر را می شناسید، او از سید های انصار بود): که مردی از انصار نزد رسول الله (ص) آمد و برایشان گفت: یا رسول الله، ألا تستعملني كما استعملتَ فلانًا؟ يعني فلانًا وفلانًا أُعطوا الإمارة، ألا تستعملني؟ فقال يخاطب الأنصار عامَّة: "سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي أَثَرَةً، فَاصْبِرُوا حَتَّى تَلْقَوْنِي عَلَى الْحَوْضِ"[١].

آیا مرا استعمال نمی کنید طوریکه فلان را استعمال نمودید؟ یعنی برای فلان و فلان امارت داده شد، آیا مرا استعمال نمی کنید؟ پس عموم انصار را خطاب نموده گفتند (ص) بعد از من ترجیح دادن را خواهیند دید، پس صبر کنید تا مرا در حوض کوثر ببینید. یعنی رسول (ص) انصار را نصیحت می کردند که هرگز در جستجوی امارت نباشند تا مثال ایثار واضح و خالص باشد. و آن تمیُز در انصار بسیار واضح است رضی الله عنهم اجمعین.

طبعاً معنایش این نیست که مهاجرین امارت میخواستند یا در سفارت رغبت داشتد، ابداً. لاکن برعکس، مهاجرین تمام دنیا را فروختند. شکی نیست که محلل این سفارات در می یابد، که با وجود شرف آن بسیار زیاد خطر ناك هم بود. وقیمت این سفارت جان سفیر هم بوده می توانست. و بعداً خواهیم دید وقتیکه حارث بن عُمَیر (رض) بدستان شُرَحْبیل بن عمرو الغسَّاني شهید می شود. و آن سبب غزوه ای مؤته می شود که آنرا در درس آینده خواهیم دید.

خلاصه

پس این کلام را خلاصه می کنیم که نه انصار به سفارت رغبت داشتند، و نه مهاجران به آن رغبتی داشتند. لاکن همه ایشان آنچه راکه برایشان مناسب بود انجام می دادند. و چیز بسیار مهم دیگر اینکه انصار با مرور وقت کم می شدند، و مردم اطراف شان زیاد می شدند، مهاجرین یا غیر مهاجرین. طوریکه گفتند (ص): این حدیث هم در بخاری است از ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله (ص) گفتند: إِنَّ النَّاسَ يَكْثُرُونَ وَيَقِلُّ الأَنْصَارُ حَتَّى يَكُونُوا فِي النَّاسِ بِمَنْزِلَةِ الْمِلْحِ فِي الطَّعَامِ" [۲]. مردم زیاد می شوند و انصار کم می شوند تا اینکه در بین مردم آنها به منزلت نمك در طعام می شوند.

پس از حکمت نخواهد بود که مردم به قیادت انصار عادت کنند، یا مردم فکر کنند که قیادت انصار لازمی است بخاطریکه آنها مردم مدینه هستند که دولت بر شانه هایشان قائم شد. بعد از آن مردم از قلت انصار به فقدان انصار دوچار خواهند شد. نه، بهتر اینست که در امارت و سفارت مهاجرین ادامه بدهند که تعداد شان به تدریج ازدیاد می یابد. و برایشان در قلوب تمام عرب مکانت بزرگ موجود است. و دایماً انصار مهاجرین را در حکومت شان و قیادت شان مساعدت کنند. تماماً طوریکه سعد بن عُباده (رض) بعد از وفات رسول الله (ص) در روز سَقیفه مهاجرین را مخاطب شده گفت: أنتم الأمراء ونحن الوزراء"[۳] شما أمراء هستید و ما وزراء. و این کلام را بسیار تفصیل دادیم وقتیکه در باره ای صدیق (رض) در روز سقیفه صحبت نمودیم.

ملحوظ پنجم و اخیر در باره ای سفراء این است که همه ای آنها به أدب و مهربانی و ذکاوت و مهارت و خوش کلامی متصف بودند. همه ایشان به قدر مسؤلیت خود بودند. براستی این از بزرگترین نعمت ها برای أمت بود که کار به اهل اش سپرده شده بود.

این بود سفارات متعدد، و براستی یك انتقال نوعی بود در خط سیر دولت اسلامی. در آن أمت اسلامی از مدینه ای منوره به تمام قطر های زمین، و از أمت محلی به أمت عالمی، و از انتظار فرصت مناسب برای دعوت به مبادرت ورزیدن در ارسال رسائل انتقال کرد که دعوت اسلامی را به هر گوشه ای دنیا حمل کرد. به تمام مقیاس ها یك انتقال نوعی بود.

و نسألُ اللهَ عز و جل أن يُعِزَ الإسلامَ و المسلمين، و نسألُهُ سبحانه و تعالى أن يُفَقِّهَنا في سُنَنِهِ و أن يُعَلِمَنا ما يَنفَعُنا و أن ينفعَنا بما علَّمَنا اِنهُ وليُ ذلك و القادرُ عليه، فستذكرون ما أقولُ لكم و أُفَوِضُ أمري الى الله إن اللهَ بصيرٌ بالعباد و جزاكم الله خيراً كثيراً و السّلام عليكم و رحمةُ الله و بركاةُ